



تئاتر

در واقع که هر کدام از شخصیت‌ها در تلاش هستند تا سوآلی را در پیابند که بسیاری از شیلیایی‌ها در تنهایی‌شان از خود می‌پرسند. سوآلی که به سختی کسی جرأت می‌راند آن را به صدای بلند دارد.

این که چگونه آن‌ها این همه مدت شکنجه را تحمل آورده‌اند و چگونه شکنجه‌گر و شکنجه‌شونده توانسته‌اند با هم در یک سرزمین به سر برند... و چگونه می‌توان به حقیقت پی برد وقتی که دروغ گفتن جزئی از عادت روزمره شما شده است.

### گردآوری و ترجمه الهام مشتاق

#### ● دیوارهٔ مرگ و دوشیزه:

سوان این نمایشنامه از یکی از قطعات شوپرت آهنگساز آتریشی گرفته شده است. شوپرت این قطعه را بر اساس شمری از شاعر آلمانی به نام ماتئاس کلودپاس ساخته است. ترجمه شعر به این شرح است:

دوشیزه:

رهام کن، آه، رهام کن!

تصور کن اسکلتی با جمجمه می بر آن.

هنوز جوانم.

برو تنهایم گذاره.

مرگ:

دست را به من بده

دوست تو هستم و قصد آزارت را ندارم

شاد باش. گزندی بر تو نخواهد رسید

بازوان من تو را به خواب آرامی خواهد برد.

من آملی شمر



## حقیقت کجاست؟ وقتی که دروغ گفتن عادت روزمره است

آریل دورفمان  
Ariel Dorfman

دورفمان متولد ۱۹۴۲ در آرژانتین، بزرگ شده در شیلی است. وی رمان نویس، نمایشنامه نویس، مقاله نویس و روزنامه نگار است. خانواده دورفمان مدت کوتاهی پس از تله وی به آمریکا مهاجرت کردند اما در سال ۱۹۵۴ مجدداً در شیلی مستقر شدند. دورفمان تحصیلات خود را تا کسب درجهٔ دکتری از دانشگاه شیلی ادامه داد اما با روی کار آمدن حکومت نظامیان در شیلی به سال ۱۹۷۳ مجبور به تبعید شد.

پس از دورهٔ آرامش شیلی او زندگی خود را بین سانتیگو و لایپزیک تقسیم کرد و با شروع دموکراسی در کشورش شروع به تدریس در دانشگاه Dusk کرد.

دورفمان خالق تعدادی رمان، داستان بلند و نمایشنامه بر مبنای تنفر از ستیزگری و هراس پس از سرنگونی حکومت‌های دیکتاتوری است و تلاش دارد تا در نوشته‌هایش به این ساله بپردازد که چگونه اثر تسبیح تا مدت‌ها در روحیهٔ آدمها دیوم می‌پزد. نوشته‌های وی شامل «بیوه» (Widowhood، ۸۲-۱۹۸۱)، «آخرین آریز ماثول سنپرو» (The late Song of Manuel Sendero، ۸۷-۱۹۸۲)، «خانه‌ام در آتش است» (My house is on fire، ۱۹۹۰)، «مرگ و دوشیزه» (Death and the Dushizhe، ۱۹۹۲)، «ننی و لوبگ» (The Nanny and the loebg، ۱۹۹۲)، «فست» (Fest، ۱۹۹۲) و «اوشمار و مقالات بسیاری نیز به چاپ رسیده که بیشتر به جنبه‌های وحشت‌آفرین حکومت‌های دیکتاتوری پرداخته است. داستانی بیسی - رمان شناسی دورفمان به نام «ماسک» (Masocera، ۱۹۹۲) هم زمان به دو زبان اسپانیایی و انگلیسی انتشار یافت.

نمایشنامه معروف وی «مرگ و دوشیزه» در باب جزئی مکافات تنبیر از کارهای مهم وی است که در کشورهای مختلف به روی صحنه رفته است. خود دورفمان بعدها این متن را به صورت فیلمنامه با همکاری رافائل ایگلسیاس Rafael Yglesias برای رومن پولانسکی کارگردان لهستانی تنظیم کرد. جزای گناه و مکافات شکنجه‌گر در دوران صلح و دانگای عدالت، همچنان هم مورد علاقهٔ دورفمان است.

Das Maedchen:  
"Vorueber! ach, vorueber!  
Geh, wilder knochenman!  
Ich bin noch jung, geh, Lieber!  
und ruehre mich nicht an."

Der Tod:  
"Gib deine Hand, du Schoen und zart  
Gebild,  
Bin Freund und komme nicht zu  
Strafen.  
Sei gutes Muts! Ich bin nicht wild,  
Sollt Sanft in meinen Armen Schlafen."

در سال ۱۹۹۴ رومن پولانسکی فیلمی به همین نام از روی نمایشنامه ساخت که عوامل زیر در آن بازی داشتند. سیگورنی وور (وکیلینا اسکویار)، بن کینگزلی (دکتر روبرت میزالد) استوارت ویلسون (جولیو (چارارد اسکویار).

## مرور خاطرات دورفمان



خاطرات و مرور آن‌ها از دل مشغولی‌های همیشگی من هستند. بحث همیشگی من هم هست؛ هم با کسانی که تلاش برای محو بشریت دارند و هم کسانی که خاطرات این شکنجه‌ها را فراموش می‌کنند، نادیده می‌گیرند، محل نمی‌گذارند و خلاصه قصد محو کامل آن‌ها را دارند. نهایت این‌گونه قضایا زن جوانی است که در صرگ و دوشیزه منحل شش‌جبهه شده است و یا مودی است که در تمام زندگانی‌اش تحت فشار بوده است مثل مورد بیوه‌ها، چگونه این داستان‌ها شکل می‌گیرند؟ سداها چگونه فریاد می‌شوند؟ من صدای آن‌ها نیستم. تنها فضای هستم که آن سداها طنین‌انداز می‌شوند. یک پل ارتباطی.

مشکل عمده این است که مردم سعی دارند فراموش کنند که چه بر ما رفته است. فراموش کردن سرکوبی و خشونت رفته بر ما، و سرغنیت کردن هر نوع خاطره‌ای که نه تنها به درون‌مان رفته بلکه جراحاتی است که روح‌مان را نیز خراش داده است. مکانی برای دفن خاطرات. این علت شکل‌گیری نمایشنامه بیوه‌ها است. قصه این بود که این کار انجام بگیرد، نبش قبر دهشتناک خاطره.

تعهد به واقعیت خیلی مهم است. ساختار ماوریتی ما در تمام دنیا گفتگو با قدرت‌های است که قبلاً این‌جا بودند. تعهد به واقعیت ما را قاصر می‌سازد تا بفهمیم واقعیت اساسی که قسمتی از تاریخ رسمی را ساخته کجاست. حیاط رژیم قبلی از این دروغ نشأت می‌گرفت که می‌خواستند و نامود کنند که باین اتفاق هرگز برای شما نیفتاده است. به واقع نمایشنامه‌ای این نوع سیاست‌ها هستند که این دروغ را بافتند.

معتقدم کاری که من کردم کمک به ایجاد فضای است که بتوان در آن سؤال کرد، پرسید و به یاد آورد. تلاش کردم به گونه‌ی نویسیم که خود را میرا از گناه

کسانی است که به نوعی تحت فشار بوده‌اند، ضربه خورده‌اند و تا حدودی تلاش برای مقاومت داشته‌اند. شخصیت بجزاردو در مرگ و دوشیزه و دکاپتان، در بیوه‌ها از این تئپ آدم‌ها هستند. آن‌ها می‌گویند: «باید پیش روی ماست. اجازه بده صفحات را ورق بزنیم و ببینیم خاطرات را فراموش کنیم و دیواره را نو شروع کنیم. این میل و افری است برای خفه کردن صدای وجدان. صدای وجدان در جایی که می‌خواهید فراموش کنید و نمی‌توانید و این معنای غیر از این‌که ماژ به یاد آوردن ناچارید، ندارد. اما... عمق فاجعه آن جلست که شما ممکن است آن‌ها را ببینید ولی قادر به اتیام عمق زخم‌ها نیستید.

چیزی که پوشانده شود همیشه به سطح خواهد آمد. درست نظیر اجسادى که در بیوه‌ها به روی آب می‌اندازند. آن‌ها از عمق تخیلات سربرمی‌آوردند، از گذشته، از عمق روح دردمند بشریت، از وجدان فروخورده نظامیان، از ذهن بیرون می‌برند، از تاریخی که می‌خواهد می‌گوید فراموش نکنید. تا هنگامی که آن‌ها را ببینیم، و یا خاکستر کردن آن نیز نخواهیم توانست به راه‌حلی مناسب برای رهایی از آن دست یابیم.

نشان دیگری نیز برای فراموشی وجود دارد. در انتقال به دموکراسی، مردم وارد بازار اقتصاد جهانی می‌شوند. جایی که به آن‌ها گفته می‌شود شما تولیدکننده و بعضی مصرف‌کننده هستید. ارزش شما به آن چیزی است که تولید می‌کنید. این فکر، نظام اخلاقی‌اش پراساین شکستن گذشته و خلق سرزشتی جدید است. «فراموش کن گذشته‌ات چه بوده است، نه تنها آن چه بر تو رفته است، بلکه هرآن چه از گذشته بجا مانده است، مثل سرزشتی و فرهنگ گذشته را به فراموشی سپار» خیلی از افراد صدمه دیده از خشونت که ما با آن‌ها برخورد می‌کنیم، امروز به وسیله حرکت‌های فراموشی‌نشین قرین تحت‌فشار هستند.

برای ساکت کردن‌شان، برای ترساندن‌شان سرزشتی منحرف کردن ذهن‌شان از گذشته، آن‌ها را ترفیق بعضی مصرف‌فرمایی می‌کنند. اگر در دوره استالین گرسنگی ۲۰ میلیون روستایی برای حکومت فاجعه‌آمیز بود، برای بازار امروز ۲۰ میلیون بیکار در جهان امروز هستند. اما چه کسی اهمیت می‌دهد؟

در مشکلاتی که در موردش صحبت کردم مسأله تنها این نیست که فاجعه اتفاق افتاده را به یاد آوریم، بلکه همچنین مجبور کردن‌مان به این که سرزشتی‌مان را برنیزیریم مهم است. مجبوریم که با جدیت و با دقت پرسش‌ها را طراحی و سپس پاسخگوی کنیم.

جلوه بدهم مطمئن هستم کسی که شکنجه بدنی می‌شود بیش از هرکسی مقاومت می‌کند و تلاش دارد تا به خاطر آورد، این دلیل شکل‌گیری امرگ و دوشیزه و بیوه‌ها است.

تئیه سمبولیک بسیار مهم است. بسیار مایلم تمام آدم‌هایی که مشغول آن وقایع دهشتناک رفته بر ما بودند، ببینند و بگویند من هرگز تکرار نخواهم کرد و جدا از این اتفاق مناسبت هستم اما تا زمانی که این اتفاق خارج می‌دهد می‌توانیم امیدوار باشیم که روزی آن‌ها را به پیشگاه عدالت بیاورند، و عدالتی که من دنبالش هستم عدالتی است که از حقیقت سرمنشأ گرفته است.

چگونه می‌توان منتظر صلح واقعی بود بدون آن که ندانم از این قضیه وجود داشته باشد؟ در شلی، نه تنها زرتار‌ها، بلکه کمانی سران و مسئولین شیمن هستند. حقیقت این که تو نیز در این مسأله مسئول بودی، می‌تواند منجر به یک روش وجدانی در پدیدایش نظامت شود، اما اشتباهات به تنهایی نمی‌تواند حکمی صادر کند. ادبیات و هنر می‌تواند شامل این مسأله باشد، (که حتی در کالی‌ن) باعث تغییر افراد از نویسنده بشود و کوشش‌های وی تبدیل‌دهنده شود. در مرگ و دوشیزه، انسان موافق خشونت به نوعی فرمان‌دهان داستان من است و کسی است که بهای بسیاری برایش قائل هستم؛ این شخص حتی ممکن است گناهکار واقعی هم نباشد. باید به خودمان برسیم. دشمنان بشریت هیچ‌گاه از خودشان سواالی نمی‌پرسند.

در دوره گذار به دموکراسی در کشورهایی مثل شیلی، بولیوی، آفریقای جنوبی دلایل بسیاری وجود دارد که چرا مردم از به یاد آوردن گریزانند، می‌گویند، اگر ما تلاشی برای به یاد آوردن داشته باشیم، این خاطرات نامودمان خواهند کرد. این شامل همه



گفتگو با آرل دورمان

## کسی باید می ماند و وقایع را می نوشت

داد این است که خودم را به یک آدم داستان‌سرا تبدیل کردم. ۲۵ سال گذشتہ را به تعریف داستان سپری کردم؛ به اتفاقات مختلف افتاده در شبلی پرداختم. در خیلی از کارهای من دفعهٔ هیشگی من دیده می‌شود، بودن در نقشی مشابه شیخ و این چیزی است که هیرواقمی بمنظر می‌رسد اما هست. تو همیشه مجبوری آمادهٔ مرگ باشی، در جایی که تو زنده هستی، مردمی هستند که در حال مردن‌اند. چطور تو آن کار را انجام دادی؟ چگونه با مرگ صحبت کردی، چگونه از مردن حرف زدی به جای این که خودت بمیری؟ اما من تنها روایتگر مرگ نبودم، کار من روایت زندگی و بزرگداشت آن به همان عظمت است.

شما نوشته‌اید که همیشه در ذهن‌تان تصویری است از فرد دیگری که جایش را در روز کودتا عوض کرد. آن تصویر چگونه است؟

شاید با نوشتن آن منوخی از شر این عذاب رهایی پیدا کنم. من این تصویر را همواره نگاه داشتم دوستم دکلاویو خیمنوه Claudio Gimeno کسی که به‌جای من مُرد همیشه تصور می‌کنم که چگونه مُرد تصویر پیکر او بسته شده بروی صندلی به روشنی پیش رویه هست اما صورتش، صورت من است. تصویر عجیبی‌ست. در وضعیتهای خاصی هم این تصویر واضح‌تر می‌شود مثلاً بر روی صندلی دندانپزشکی، هنگامی که روی آن صندلی می‌نشینم و وقتی که به من گفته می‌شود دهانت را باز کن و آمپول بی‌حسی تزریق می‌شود، ناگهان به یاد آدم‌هایی می‌افتم که دندان‌هایشان بدون این که می‌جسی در گار باشند، کشیده می‌شود. آن‌ها در وضعیتی هستند که از دور شیخ سفیدرنگی برای آرژانتین می‌آید این قسمتی از چیزی‌ست که بیشتر و بیشتر می‌بینم.

در کتابم من چیزی را روایت کردم که اگر من شخصیت یکی از رمان‌هایم بودم، باید از سر می‌گذرندم. سعی من بر این است که خواننده‌ام را در وضعیتی قرار بدهم که بفهمد احساس تحت‌تعقیب مرگ بودن یعنی چه. در این سری از کارها، من شروع به تعمق بر روی چیزهایی مثل شجاعت، شانس، خاطرات، انحاء، فرار، تغییر قیافه و... کردم چیزهایی که برای روایت شدن بسیار مناسب است.

تعمید شما از شبلی، شما را به امریکائیکانند. قبل از آن اما تعمید دیگری بود که شما را در امریکای جنوبی مستقر کرد. شما بعد از آن در دوران کودکی دائماً از کشور به کشور دیگر در حال گردش بودید، و دائماً مابین زبان‌های مختلف و استفاده از آن‌ها قرار می‌گرفتید. می‌توانید در این بار صحبت کنید؟

خط سیر زندگی من بخشی از مسیر تبعیدهای من است. هر زمان که من به تبعید می‌رفتم یا خانوادهم تبعید می‌شدند، تفسیری در زبان، اتفاق می‌افتاد.

در پشت سر تمام حوادثی که آن روز برایم اتفاق افتاد و منحرف به غیبت من از قصر شد یک معجزه خوابیده است. می‌بایست در قصر می‌بودم، اما من جایم را با یکی از دختران خیمنوه عوض کردم. و فقط هم یک هم‌زمانی اتفاقات بود. یک برنامهٔ زمان‌بندی شده‌ای داشتم که باعث می‌شد نتوانم به قصر بروم چرا که یک شخصیت کارتونی اطلاع کرده بودم که می‌خواستم در تلویزیون ملی ساخته شود. بعد از آن، چیز دیگری فهمیدم، کسی گویا می‌بایست به من تلفن می‌کرد. لیستی وجود داشت از افرادی که هرچه سریع‌تر می‌بایست احتیاط می‌شدند. اما هیچ‌کس به من تلفن نکرد. آن‌ها به من اجازه دادند آن روز صبح بخوابم. هیچ‌گاه نتوانستم از آن موقعی صرف‌نظر کنم تا به سال پیش که مردی را ملاقات کردم که مسئول تهیهٔ آن لیست بود، فرناندو فلورس Fernando Flores. مرد آمادهٔ کردم و ارزش پرسیدم که چرا نام من در لیست نبود. به من گفت که خودش نام مرا از لیست حذف کرده است. وقتی چرای قضیه را پرسیدم، نگامی به درون خودش انداخت و گذشتارش را مرور کرد و گفت: «خب، کسی باید زنده می‌ماند و وقایع را می‌نوشته‌اند این قضیه هیچ وجه مذهبی برایم ندارد. ذاتاً آدم مذهبی نیستم، اگنوستیک agnostic هستم اما شخصاً به سرنوشت اعتقاد دارم یا آن‌چه شما را از حوادثی که می‌خواهد برآستان بسیند آگاه می‌کند و به یک سرنوشت اجتناب‌ناپذیر می‌گشاید. تصور می‌کنم آن‌چه انجام

تا امروز تقریباً ۲۵ سال از کودتای پیونشو گذشته است. شما از آن به زمانی تعبیر کردید که تاریخ زندگی شما چرخید، سرنوشت در مقابل شما ایستاد و شما را تبدیل به آدمی کرد که هم اکنون هستید؟

آن‌چه شما می‌گوئید لحظه‌ای در زندگی‌ام بود که همه چیز تغییر کرد، لحظه در تصور فردی که همان‌کثون هستم و این که چگونه تبدیل شده به آدمی که چند زبانه است، چند فرهنگ و یک آدم دوره که همان‌کثون دورنمای دارم که شامل ۲۵ سال زندگی گذشته من می‌شود. چرا یک آدم تبعیدی هستم؟ چرا از وطن دورم؟ چرا هنگام صحبت کردن به انگلیسی فصیح صحبت می‌کنم ولی به‌هنگام نامزاتگتن اسپانیایی بر زبانه جاری می‌شود؟ این شامل همهٔ آن چیزی می‌شود که حقیقت کودتا را در برمی‌گیرد و حقیقتی که من از آن گذشتم. زندگی مرا عوض کرد. تاریخ مرا بخشید. خشونت از کنار من گذشت، مرگ نخواست که جانی مرا بستاند. من می‌بایست در قصر لاموندا Moneda La با الهده می‌ماندم. من رابرتز فرهنگی و یکی از معاونان ستاد ریاست جمهوری شده بودم. زندگی من شامل یکسری درگیری‌ها با مرگ است و اصولاً این حقیقت را در برمی‌گیرد که چگونه من از جنگ‌ها مرگ فرار کردم. اما در این فرار من می‌بایست از کشور هم می‌گذشتم. بنابراین به تبعید رفتم و شخصیتی شدم که الان هستم.

چرا در لاموندا نماندید؟



### اثر مرگ و دوشیزه

درباره آن

احساسات که

می‌گوید زندگی

خصوصی وجود

نقدار، همه چیز

عمومی است و همیشه

کسی هست که

نظاره گر نو در نام

مدت باشد، همیشه

کسی هست که بیشتر

از تو بداند.

نگاه به معنای گرفتن رطابیت یا تاثیر پذیرفتن از من نبود. به سادگی نگاه نمی‌کرد. من هم به گذشتاش نگاه می‌کردم بدون رد و بدل شدن کلامی.

خودم پولانسکی را انتخاب کردم. شش یا هفت کارگردان بودند که برای ساخت فیلم از روی نمایشنامه ابزار تمایل کرده باشند، اما احساس می‌کردم رومن شخصیت مناسب برای این کار است. او همان‌طور که شما اشاره کردید شناخت عمیقی از این سه کاراکتر داشت، به‌سبب تجارب شخصی که خودش قبلاً از سرگردانه بود. بنابراین من چیزی نداشتیم که برایش توضیح دهم. می‌دانستم در پولانسکی، کارگردانی است که می‌فهمد داستان من درباره چیست. بدون این‌که بخواهم توضیح بیشتری به او بدهم. برای مثال، او می‌توانست بفهمد چرا یک شخصیت ۱۷ سال بدون اینکه از گذشتاش چیزی به شوهرش بگوید روزگار می‌گذراند. در حالی که خیلی‌ها این فکر را دیوانگی می‌دانستند. کارگردانی نمی‌خواستم که از من درباره این که چرا او پاپس کمک نمی‌گیرد توضیح بخواهد. به کارگردانی احتیاج داشتم که بتواند عمق روح شخصیت‌ها را بفهمد و این فهمیدن از درون شخصیت خودش سرچشمه گرفته باشد. این‌که حقیقت مرگ و دوشیزه درباره چیست.

**درباره آن احساسی که خیلی از کودکان تاکنون طی کرده و طی خواهد کرد چه نظری دارید؟**

اتفاقی که افتاده این است که ما تقریباً ۲۰ سال را در حال جنگ با ژنرال پینوشه و تلاش برای خلاص شدن از دست وی گذرانده‌ایم. هنوز ما در دوره گلز هسنیم و پیمانهای این اتفاق در عمق جان ملست. این هراس تا درون ما نفوذ کرده است. مرگ و دوشیزه تلاش دارد از این تأثیر صحبت کند. داستان من به نام به‌شما [Konfidenz] این کتاب با ترجمه عبدالله کوثری، توسط انتشارات آگاه منتشر شده است. درباره همین ترس و نگرانی‌هاست. درباره آن احساسی است که می‌گوید زندگی خصوصی وجود ندارد، همه چیز عمومی است و همیشه کسی هست که نظاره گر تو در تمام مدت باشد. همیشه کسی هست که بیشتر از تو بداند.

فکر می‌کنم این آن اتفاقی است که در کشور من افتاده است. دوره انتقالی سخت و دشواری را می‌گذرانیم. تا اندازه‌ای موفق شدیم که تعامد دیکتاتوری پینوشه را از انداختن پاک کنیم. اما باید گفت فساد اجساد این دیکتاتوری خیلی سریع‌تر از فساد و نابودی عقایدشان است.

● مکتوباتی سناتور امریکایی با برادر فیاض من در سوئیس بود. در همه بجای بلی تشکیل کمیته بیگیری و تعصب شد و از این طریق درخواست و پرونده هوافضا کمونیست را به معاونت رسد این موش مثل نمونه سلسله‌های دیگری نیز شده بود که وحشت و ترور را در جامعه امریکایی حاکم کرده بود.

داستان از اوایل قرن بیستم شروع می‌شود وقتی که خانواده‌ام مجبور شد به آرژانتا بگریزد. پدرم اودسا

**Odessa** اکنون در اکرین، سپس قسمتی از روسیه بزرگ. را ترک کرد و مادرم کشینف **Kishinev** [پایتخت مولداویا **Moldova** یکبار قسمتی از رومانیو و سپس قسمتی از روسیه بزرگ] را ترک کرد. هر دو سرفرازان را در آرژانتین ختم کردند. البته بعد از این‌که با همدیگر در اسپانیا آشنا شدند. هر دوی آن‌ها دو زبانه بودند. مادرم ییدیش **Yiddish** و اسپانیایی، پدرم روسی و اسپانیایی. نطفه من در اسپانیا بسته شد. پس آن زمانی بود که در بدو تولد، یخ‌لام را چسبید.

سپس، تقریباً دو ساله بودم که پدرم مجبور شد از ترس فاشیسم به آرژانتین فرار کند. او به ایالات می‌رفت و ما هم تعقیبات می‌کردیم. تجربیات بسیار دهشتناکی از اوضاع بیمارستان‌های سررامان دارم. چیزی که باعث شد از روی عمد زبان اسپانیایی را کنار بگذارم، به مدت ده سال به آن زبان صحبت نکردم. شدم یک انگلیسی‌زبان و یک پسر بچه امریکایی. این علت آن چیزی است که امروزه باعث شده خوب انگلیسی صحبت کنم. قبل از این‌که فکر کنم شیلیایی هستم. وقتی که دوازده ساله شدم پدرم از ترس مکتب‌آمیز \* **Mc Carthysm** مجبور به مهاجرت از امریکاست. این‌بار به

شیلی رفت. یکبار دیگر مجبور شدم به دنیائش بروم. به کشوری که از ازش نفرت داشتم. یک کشور امریکایی‌لایتن که دوستش نداشتم و نمی‌خواستم به زبانش که اسپانیایی بود تکلم کنم.

اما از سر اتفاقی که برآمده افتاد همچنان که شیفته شیلی می‌شدم عاشق زبان اسپانیایی شدم و همین مرا علاقه‌مند به انقلاب شیلی هم کرد. در سال‌های ۶۹-۱۹۶۸ به برکلی بروشتم، من کمی شبیه **(Fidel)** هستم. همه‌جا هستم وقتی که قرار است اتفاقی بیفتد [می‌خندد]. سرانجام من از انگلیسی صرف‌نظر کردم. برای همیشه، قسم می‌خورم. برای این‌که زبانی بود که گسریگوهای [اوپوزیسیست تسخیرآمیز] که در امریکای لاتین به سفیدپوستان و امریکایی‌ها اطلاق می‌شود [استعمارگر] به آن تکلم می‌کنند. پس از آن به شیلی برگشتم تا در انقلاب شرکت کنم. انقلاب دموکراتیک سالوادور آئنده، رئیس جمهوری که توسط رای مردم برگزیده شده به واسطه بُرد گولبه [این جا بازی با واژه **ballot** بمعنای رای و **bullet** بمعنای گلوله است] و توسط پول امریکایی حمایت نشده بود. شگفت این‌که کشور هم مرا پذیرفت. هنوز هم در برخی احصایات فکر می‌کنم امریکایی هستم، به لحاظ فرهنگی البته نه یک شهروند.

بو سکاس متضاد در داستان زندگی من وجود دارد. یک این‌که چگونه مرگ به تعقیب من پرداخت و مرا

## نامه سرگشته به ژنرال یروش:

باورن ژنرال، این بهترین اتفاقی بود که بویات افتاد.

می فهمم که این اتفاق خوشایندی نیست که بدون دادن پیش‌گامی ناگهان دستگیر شوی، بدون این‌که حتی اجازه قدم زدن در خیابان‌های هلندی Chelvy را در اوقات استراحت به تو بدهند. بدون این‌که بدانی در آینده چه اتفاقی قرار است برای تو بيفتد. بدون این‌که بفهمی چه آینده‌ای در انتظار است. این را می‌توانی از شلیبایی‌های بسیاری بیرسی که تو خودت از آزادی محروم‌شان کردی، بدون این‌که حتی مثل تو این حق را داشته باشی که در زمان بیماری در کلینیک بستاری در لندن بستری شوند.

اما اگر ترسیدی و احساس تنهایی می‌کنی و حس می‌کنی چاقویی پس‌گردت گذاشته شده است، ژنرال سعی کن بفهمی که سرپیشت این بخش آخر را برای این به تو عرضه کرد که فرصت به موقع برای نجات روح‌ات از دوح را داشته باشی از کودتای ۱۹۷۲ تو در دروغ زمستی، جاه‌طلبی‌های فریبان تو، برای فرار از رهبری واقعی، رهبری بی‌کی که با جنایت فجیع و کشتن سال‌ها آنگشته شروع شد، کسی که تو را به سمت رساند و تو به او خیانت کردی. گناه نخست همیشه به واسطه گناهان بعدی پوشانده می‌شود. دیکتاتورها همیشه برای فرار از شیطانی که به روح‌شان زنجیر شده‌اند و برای حفظ قدرت‌شان به خدا پناه می‌برند تا این‌امید که روحشان سکوت کند، اصرار دارند که به وسیلهٔ دیوارهای پوشیده از آینه و مردان بله‌فراوان محصور باشند تا با این خیالات روح‌شان را به سکوت وادارند تا تصور به این‌که خوب هستند و کارشان عاقلانه است.

اکنون این باور به پایان رسیده است ژنرال.

دفاع می‌کنی از آن‌چه انجام داده‌ای و آن‌چه انجام خواهی داد. در پشت دیواری از حضور سرگردانی که هیچ‌کس حتی جرأت ایراد نداشتند نداشت قانونی

برای تو وجود داشت و یکی دیگر برای شهروندان مشابه تو بود. هنگامی که مردم شیلی تو را در سال ۱۹۸۸ از کشور بیرون راندند و مجبور کردند هر سال ۱۹۹۰

ریاست جمهوری را بگذارند، قادر نبودی پاسخگوی کارهایی باشی که انجام داده بودی، در قدرتی که تو داشتی تنها کسی که آزادی حرف زدن و انجام حرفه‌ای داشت

فقط تو بودی؛ بدون فکر هرکاری که خواستی کردی و مذبذبه هم تکرارش کردی در کشوری که هم وطنان همیشه مجبور بودند بسته بودن زبان‌هایشان باشند و

ببینند که نوشته‌هایشان چگونه توقیف می‌شود. ما نمی‌توانستیم تحت آن انتقال اجباری قدرت، کودتا، به‌خودمان اجازه بدهیم یا همچنان این احتلال را بپذیم که

تنها طغیانی گمراه‌ست، خیر، برای این‌که تو آخرین حرکت‌های ما را دوست نمی‌داشتی؛ و حسایی ما را گشودمات کردی، در مقابل ما که اصلاً حتی نداشتیم.

حقیقت ژنرال، تصور می‌کردی می‌توانی تا ابد از این مصونیت حاصل از چیزی دیکتاتوری در کشورهای دموکراتیک لذت ببری؟

تو فکر کردی کشورهای دیگر مثل کشور خودت است. فکر کردی می‌توانی به

انگلستان سفر کنی، کشوری که به‌زعم تو نمونه بارز مذهب است. تصور می‌کردی می‌توانی به آسانی در کنار رودخانهٔ تیمز Thames قدم بزنی کاری که در کنار رود

مایوچو Mapocho هیچ‌گاه انجامش ندادی. فکر کردی انگلیسی جفاقت خود را مجبور به احترام گذاشتن به تو می‌داند و در مورد قوانین و مقرراتی که بر سر

شلیبایی‌ها تحمیل می‌کردی، اهمیتی قائل‌اند؟ این شیرینی مصلحتی است ژنرال که فکر کنی تو به دام خودت افتادی. این مشبه همان رفتار نخوت‌آمیزی است که به

صورت قانونی درش آوردی و سرانجام باعث گردش تو شد و در نهایت نابودی تو را رقم زد. بازمی‌رقیبه این است که همیشه می‌توانستی نظرت را به همگان تحمیل

کنی با این ضمانت‌ها که مجبور نبودی بیسی‌دیگران به موارات این تحمیل جعفر رنج و

ناراحتی را تحمل می‌کنند.

و این همان دلیلی است که می‌گویم دستگیری تو به نفع توست، ژنرال.

می‌خواهم بدانی ژنرال که من به مجازات اعدام اعتقادی ندارم. آن‌چه من به آن منتقدم تنها رستگاری بشریت است، حتی در شما ژنرال، به همین دلیل آن‌چه پس

از ۲۵ سال می‌خواهم ببینم این است که قبل از مرگ ژنرال چشمان‌های تو به اجبار به چشمان تیره و روشن زبانی بيفتد که پسران، شوهران، پدران و برادران‌شان به

دست تو ناپدید شده‌اند یکی پس از دیگری. و با تمام وجود خواستار افتادن این

اتفاق هستم. می‌خواهم برای آن‌ها فرصتی فراهم کنم تا به تو بگویند چگونه زندگی‌شان را نابود کردی و چشمة اشک‌شان را جاری کردی. با دست‌زانی که صادر

کردی و پلیس مخفی‌هایی که فرامی‌آید را بدون توقف اجرا می‌کردند. از خودم می‌پرسم اگر مجبور باشی هر روز شب‌سر هم داستان‌های متعدد گناهات را بشنوی

چمحالی خواهی داشت؟

تو به خدا منتقدی ژنرال! بخشایشی را که می‌خواهی در نظر بگیر، داسوی و بخشایش خدا این‌گونه بر تو نازل شده است، آخرین روزهای تو، شاید هم همراه با

پشیمانی و ندامت، ممکن است تو این جرعهٔ گناهات را بشکالی و از بخشایش

سؤال کنی و از ما نحوهٔ مردنت را بیرسی. می‌دانی نُن آگوستو؟ برای من شخصاً کفایت می‌کند. این تشبیه کافی است. در نظر بگیر چه سهم عظیمی از کشوری که تو این قدر

عاشقانه دوستش می‌داشتی در این عرصه حضور خواهد داشت.

مطمئن‌ام که هرگز نتوانی این نوشته‌ها را نخواهی خواند بلکه حتی به آن فکر هم نخواهی کرد. فکر می‌کردی که مصونیت تو همیشگی است. شک دارم حالا که دستگیر

شدی بدنت بتواند این موضوع را تاب بیاورد، برای این‌که این‌جا هم تو به پیروزی دست می‌یابی و قبل از انتقال اصلی رخ بدهد خواهی مُرد. این‌که خودت را در مقابل

خیل کنیری از افراد بیبسی که منتظرند که تو را اداگامی کنند. تو و دیگر افراد مستبد و زیرکوبی نظیر تو در مرگشان در پایان قرن (قرن ۲۰) فرارسیده است. هرگز دیر

نیست، ژنرال.

## در بارهٔ یکی از آخرین کارهای آریل دورفمان به نام The Nanny and the leoberg

نوشتۀ کارولین کوبیتس Carolyn Kubisz

در یک شکل انتحاری، گابریل مککنزی Gabriel Mc Kenzie وقایع را به‌جریان می‌اندازد که منجر به انتقال ۱۱ اکتبر ۱۹۹۲ در شیلی می‌شود. در این روز او طرح

گفتن خود و آدم‌هایی را که فکر می‌کند به نوعی در مشکلات زندگی‌اش مقصر هستند، می‌ریزد.

گابریل ۲۲ ساله، که ۵ سالگی در منتهن Manhattan با مادرش زندگی می‌کند، هنوز قیافهٔ نوجوانان را دارد و نتوانسته است با کسی رابطهٔ جنسی برقرار کند و از

این‌که قادر نیست با کسی دوست شود به شدت مایوس و عصبی است. گابریل به‌شدت تحت تأثیر شخصیت قوی پدرش - کریستوبال - قرار دارد، مردی که هنوز در شیلی

است و به لحاظ جنسی بسیار قوی است.

گابریل به این امید که بتواند با پیدا کردن پدرش و آموختن فنون تفویحی از وی مشکلاتش را حل کند، راهی شیلی می‌شود. او فرقی حل کردن راز کسی است که

خطر برملا شدن این راز، کوس رسوایی شیلی را در جهان به صدا درخواهد آورد. در این میان فقط دایهٔ گابریل تقریباً آخرین بازماندهٔ افراد قبیلهٔ پاتاکونیا Patagonia در نظر می‌رسد که کسی علاقهٔ تنگ کردن به وی است و تلاش دارد تا آن را بر تپاط

به‌دور از نظرات آن برقرار شود. با استفاده از وقایع واقعی شیلی که آن را در قلب حوادث دنیا قرار داده است، دورفمان داستانی تحسین‌برانگیز از دسیسه‌چینی‌های

بشری را به رشتهٔ تحریر درآورده است در حالی‌که در طول این داستان انگشت به روی

نقاط ضعف بشر امروزین نیز می‌گذارد.